

حق باخلاق حق حرکت نمایند و صفات شیطانیته را  
 باخلاق حمیده ربانیته تبدیل کنند لم یزل فساد  
 ممنوع بوده و خواهد بود در این ظهور عظیم کل  
 امم از فساد ممنوعند ابد انفسی نفسی نفسی نماید  
 و بر محاربه قیام نکند شأن اهل حق خضوع و خشوع  
 و اخلاق حمیده بوده و خواهد بود دنیا قابل آن  
 نه که انسان مرکب امورات قبیحه شود و از مالک  
 احدیه بعید ماند ان الدنیا تضحک علی مریدها  
 و تقول با علی لیسند آه مخاطبنا ایاهم هل رای احد  
 مثلکم منی خیر او و فاء سوف زحکم الی التراب  
 خائبین خاسرین کما رجنا الاولین باید کل  
 نور هدایت و امانت و تقوی باین عباد مضیی منبر  
 باشند تا جمیع از آن سرج نورانیته بشاطی بجر احدیه  
 و قال نمایند احفظ ما لیتنا ایک تم اهل علی الامم  
 باذن ربک تاک القدم لعاصم یدعون الهوی

مقبلیین الی استقامتک لهرش و الشری کذلک نتیجتنا ک  
 و قصصنا لک و بعیننا علیک و خبرنا ک لتفرح و تقول  
 لک الحمد یا من فی قبضتک جیروتا لامر و الخلق  
 و فی یمینک ملکوت ملک استموات و الارضین  
 اشکرک باذکرتی فی لیجین العظم و فضلت لی من کل شی  
 تعسیلا انک انت ارحم الراحمین و اکرم الاکرمین  
 لک الحمد یا مالک یوم الدین  
 هو المالك بالایستحقاق

قلم اعلی میسر مایه ای نفسیکه خود را اعلی الناس دیده  
 و غلام الهی را که چشم ملا اعلی باورش و منیر است  
 ادنی العباد شمرده غلام توقعی از تو و امثال تو شسته  
 و نخواهد داشت چه که لازال هر یک از مظاهیر رحمت  
 و مطالع غرضبجانیته که از عالم باقی بعبه ضیفانی  
 برای اجبای اموات قدم گذارده اند و تجسلی  
 فرموده اند امثال تو آن نفوس مقدسه را که صلاح

الملل عالم منوط و مربوط بآن هسبیا کل اندیه بوده از  
 اهل فساد و استهاند و مقصر شمرده اند قد قضی تخم  
 فسوف یقضی نجات و تجد نفسک فی خسران عظیم  
 نیز تم تو این محسی عالم و مصلح آن مضد و مقصر بوده جمعی  
 از زنان و اطفال صغیر و مرضعات چه تقصیر نموده  
 که محل سیاط قهر و غضب شده اند در هیچ مذهب  
 و ملتی اطفال مقصر نبوده اند و تم حکم الهی از ایشان  
 مرتفع شده و لکن شراره ظلم و اعتساف جهت  
 احاطه نموده اگر از جهل مذهب و ملتی در جمیع کتب  
 الهیه و زبرقینه و صحف متقنه بر اطفال تکلیفی نبوده و نیست  
 و از این مقام گذشته نفوسی هم که بحق قائل نیستند  
 از کجا چنین امور شنوده اند چه که در هر شیئی اثری  
 مشهود و احدی انکار آثار اشیا نموده مگر جاهلیکه  
 بالمره از محصل و درایت محروم باشد لذا البتة  
 این اطفال و جنین اینفلو مانزا اثری خواهد بود

جمعی که ابتدا در حال کشتن شامخا لفتی نشنوده اند و بگویند  
 عاصی نبوده اند در ایام ولیالی در گوشه ساکن و  
 بذكر الله مشغول چنین نفوس را تاراج نمودید و آنچه  
 داشتند بظلم از دست رفت بعد که امر بخرج این غلام شد  
 بخرج آمدند و نفوسیکه با شرفی این غلام بودند  
 مذکور داشتند که باین نفوس حریفیست و حریفی  
 و دولت ایشان را نفی شنوده اگر خود بخوانند با شما  
 بیایند کسی را با ایشان سخن نماند بفرموده خود مصارف  
 نمودند و از جمیع اموال گذشته ببقای غلام  
 قناعت نمودند و متوکلین علی الله مریه اخیری باقی  
 هجرت کردند تا آنکه تفرج بس بها حصن عکاشه  
 و بعد از ورود ضابطه عسکریه کلرا احاطه نموده  
 انانثا و ذکورا صغیرا و کبیرا جمع را در قتل نظام  
 منزل دادند شب اول جمیع از اکل و شرب  
 ممنوع شدند چه که باب قتل را ضابطه عسکریه اخذ

نموده و کلزا منع نمودند از خروج و کسی بظن  
 این فسق اینقتاد حتی آب طلبیدند احدی اجازت  
 چندیت که میکرد و کل در قتل مجوس و جان  
 انگلیج سینه در آورده ساکن بودیم جمیع اهل  
 بلد از عالم و جاهل و غنی و فقیر شهادت دادند  
 بر تقدیس و تنزیه این عباد در حین خروج  
 غلام از در نیکی از جای الهی بدست خود خوار  
 خدا نمودن توانست اینمظلوم را در دست ظالمان  
 شاهده نماید و سه مرتبه در عرض راه سفینه را  
 تجدید نمودند معلوم است بر جمعی اطفال از  
 حمل ایشان از سفینه بقیه چه مقدار مشقت  
 وارد شد و بعد از خروج از سفینه چهار نفر  
 از اجار تفریق نمودند و منع نمودند از همراهی و بعد از  
 خروج غلام یکی از آن چهار که موسوم بعبده  
 القطار بود خود را در بحر انداخت و معلوم است

که حال او چه شد این دشمنی از جبر ظلم وارده است  
 که ذکر شد و مع ذلک گفتا شنیده اید هر یوم  
 ما مورین حاکمی اجرا میدارند و هنوز بندهای نشده  
 در کل لیالی و ایام در مکر جدید مشغولند و از خزانه  
 دولت در هر شبانه روز سه رغیف نان پاسترا  
 میدهند و احدی قادر بر اکل آن نیز از اول دنیا  
 تا حال چنین ظلمی دیده نشد و شنیده بگشت  
 فوالذی انطق لهجاً آبهین الارض و السماء لم  
 یکن لکم شأن لا ذکر عند الذین فسقوا و ارحم و  
 اجسادهم و اموالهم چنانکه المقدر علیه القدر  
 کفی از طین عند الله عظیم است از مملکت سلطنت  
 و عزت و دولت شما همیشه و یجعلکم بیاء منبت شما  
 و سوف یاخذکم بقهر من عند و یظهر الضاد بسینکم  
 و یختلف مالکم اذا تنوعون و تنسرعون و لن تجبوا  
 لا نفسکم من محیسین و لا نصر این ذکر نیز برای آنست که

متنبه شود چه که غضب الهی آن نحو سبب احاطه نمود  
 ابد استنبه شده و نخواهد شد و به جهت استنک  
 ظلمهای وارده بر نفس طیبه ذکر شود چه که این نحو  
 رحمن بجان آمده اند و سبب سبب عنایت  
 الهی چنان اخذشان نموده که اگر ظلم عالم برایشان  
 وارد شود در سبیل حق راضی بل شاگرد ابد شکوه  
 نداشته و ندارند بلکه دامنشان در ابدانشان در  
 قل صین از رب العالمین امل و سلامت که در  
 سببش بر خاک ریخته شود و همچنین روشنگر  
 امل که بر کل سنان در سبیل محبوب جان و روان  
 مرتفع کرد چند مرتبه بلا بر شما نازل و ابد التفات  
 نمودید یکی استراق که اگر مدینه بنابر عدل سوخت  
 چنانچه شعراء قصائد بنشاند نمودند و نوشته اند  
 که چنین حرقی تا بحال نشده مع ذلک غفلتان  
 افزود و همچنین و با مسلط شد و متنبه نشدید لکن

منتظر باشید که غضب الهی آرماده شده زود است  
 که آنچه از قلم امر نازل شده مشاهده نمایند آیا عجز  
 خود را باقی دانستند یا بدو یا ملک را دانم شمرده اند  
 لا نفس الرحمن نه عزت شما باقی و نه ذلت ما این  
 ذلت فخر عزت است و لکن نزد انسان وقتیکه این  
 علام طفل بود و بجد بلوغ رسیده و اهل از برای  
 یکی از جوان که کبیر بود در طهر آن اراده تزویج نمود  
 و چنانچه عادت آن بلد است در هفت شبانه روز  
 بحسن مشغول بوده اند روز آخر مذکور نمودند  
 امروز بازی شاه سلطان سلیم است و از امر آمد  
 و اعیان و ارکان بلد جمعیت بسیار شد و این غلام  
 در یکی از غرف عمارت نشسته ملاحظه می نمود  
 تا آنکه در صحن عمارت خیمه ریافت نمود مشاهده شد  
 صورتی بحسب شکل انسانی که قاقشان بعد شیری  
 بنظر می آید از خیمه بیرون آمده ندانم می نمودند



که سلطان میآید کرسیها را بگذارد بعد هر دو  
 دیگر بیرون آمدند مشاهده شد که بجاروب  
 مشغول شدند و عده آخری بآب پاشی بعد  
 شخص دیگری نمودند که بر نمودند جارچی پاشی است  
 ناس را اخبار نمود که برای سلام در حضور سلطان  
 حاضر شوند بعد جمعی باشال و کلاه چنانچه هم  
 عجم است و جمعی دیگر بآب برزین و همچنین جمعی  
 قرآشان و میر غضبان با چوب و فلک آمده در  
 مقامهای خود ایستادند بعد شخصی باشوکت سلطان  
 و اکلیل خاقانی بکمال تجتهد و جلال تقدیم فرمود  
 و بتوقف آخری آمده در کمال وقار و سکون و بکین  
 بر تخت متمکن شد و عین جلوس صدای شیلیک  
 و شیپور بلند کردید و در خان خیمه و سلطان از احاطه  
 نمود بعد که مرتفع گشت مشاهده شد که سلطان نشسته  
 وزراء و امراد و ارکان بر مقامهای خود مستقر و حضور

ایستاده اند در این اثناء دزدی گرفته آوردند آن  
 سلطان امر شد که کردن او را بزند فی الفور غیر غضب  
 باشی کردن آنرا زده و آب قرمزی که شبیه خون  
 بود از او جاری گشت بعد سلطان بجناب  
 مکالمات نموده در این اثناء خبر دیگر رسید که فلان  
 سرحد یاغی شده اند سان عسکر دیده چند فوج  
 از عساکر باطلو بخانه مأمور نمود بعد از چند دقیقه از در  
 خیمه استماع صدای طوب شد مذکور نمودند که  
 حال در جنگ مشغولند این غلام بسیار متفکر و خیر  
 که این چه سبب است سلام منتهی شد و پرده خیمه را  
 حائل نمودند بعد از معتمداریت دقیقه شخصی از در  
 خیمه بیرون آمد و جبهه در زیر عیقل ازاء سوال  
 نمودم این جبهه چیست و این اسباب چه بوده مذکور  
 نمود که جمیع این اسباب منبسطه و اشیای مشهوره  
 و سلطان و امراء و وزراء و جلال و استجلال

و قدرت و اقتدار که مشاهده فرمودید الان درین  
 جعبه است فوراً فی الذی حشوق کل شیء بکلمه من عنده  
 که از آن یوم جمیع اسباب دنیا بنظر این عنسلام  
 مثل آن دستکاو آمده و میساید و ابداً بقدر خردلی  
 و قرنداشته و نخواهد داشت بسیار تعجب می نمودم  
 که ناس بچنین امورات افتخار می نمایند مع  
 آنکه متبصرین قبیل از مشاهده جلال پروردی  
 جلالی زوال از اربابین بعین ملاحظه می نمایند  
 ما رایت شیئاً الا و قدرایت الزوال مبتد و کفی  
 باینکه شهید ابر هر نفسی لازم است که این آیام قلیله را  
 بصدق و انصاف طی نماید اگر بعسر فان حتم  
 متوفی نشد اقللاً بقدم عمتل و عدل رفتار نماید  
 عنقریب جمیع این اشیا و ظاهره و خزان من ظهوره  
 و زخارف دنیوی و عساکر مصفوفه و ابریه مرتبه  
 و نفوس مستکبره در جعبه بسته تشریف خواهند برد و بشا

همان جبهه و جمیع این جدال و نزاع و افتخار را در نظر  
 اهل بصیرت مثل لعب صبیان بوده و خواهد بود اعتبار  
 نکن من الذین یرون وینکرون از این غلام و دود  
 حق گذشته چه که جمیع اسپر و جملایند و ابداهم از این  
 تو تو تویی نداشته و نذارند مقصود آنکه سر از فرشتگی غفلت  
 برداری و شعور آئی بحیث متعرض عبادانند شوی  
 تا قدرت و قوت باقیست در صد آن باشید که  
 ضری از نظر لومی رفع نماید اگر فی الجمله با نصاب  
 آید و بعین لایقین مشاهده در امورات و  
 اختلافات دنیای فانیه نماید خود استوار میسازد  
 که جمیع مشابه آن بازیست که مذکور شد بشنو سخن خیرا  
 و بدینا مغرور شو این امثالکم الذین ادعوا الزینیه  
 فی الارض بغیر الحق و ارادوا ان یطفئوا نور الله  
 فی بلادہ و یخربوا ارکان البیت فی دیارہ مسل  
 تروہم فانصف ثم ارجع الی اللہ لعلہ ینظر عنک ما انعمت

فی الحیوة الباطلة ولو انا نفسه بانکنسین توفق بذک  
 ابدالان بطلک متغیر و نوح الریح و اضطرب  
 ارکان العرش و تزلزلت افدة المقتبرین ای اهل  
 ندای تمطی لوم را باذان جان استماع نمایند و  
 در این مثالی که ذکر شده در دست نگر کنید شاید بنبار  
 اهل وهوی نسوزید و با شیباء مفرق و دنیاوی دنیته  
 از حق ممنوع نکرید عرت و ذلت و سفرو غنا رحمت و است  
 کل درم و راست و عنقریب بیع من علی الارض مستبور  
 راجع لذا هر ذی بصری بنظر باقی ناظر که شاید بغنا یا  
 سلطان لایزال ملکوت باقی در آید و در ظل سدره  
 ساکن گردد اگر چه دنیا محل فریب و خدعه است لیکن  
 جمیع ناس را در کل صین بغنا اخبار می نماید همین  
 رفتن اب ندایت از برای این و او را اخبار میدهد که  
 تو هم خواهی رفت و کاشش اهل دنیا که زخارف  
 اندوخته اند و از حق محروم گشته اند میدهند که آن

گزیده خواهد رسید لا و نفس البهائم احدی مطلع نیز جز  
 حق تعالی شانه حکیم سنائی علیه الرحمه گفته  
 پذیرد ای سیما بیتان گرفته جای پسند  
 پذیرد ای سپید تیان دمیده بر عذار  
 و لکن کبشری در نومند مثل آن نموس مثل آن نفسی است  
 که از سر غم نفسانیه با کلبی اظهار محبت پی نمود و او را  
 در آغوش گرفته با او ملاعبه میکرد چون فجر شعور روی  
 وافق سما و از نیز نورانی مسیبه شد مشاهده نمود که معشوق  
 و مایه معشوق کلب بوده خائب و خاسر و نادان مقرب  
 خود بازگشت همچو بدان که غلام را دلیل بودی یار او  
 غالبی مغلوب یکی از عبادی و لکن شاعر نیستی پست  
 ترین و ذلیلترین مخلوق بر تو حکم مینماید و آن نفس  
 و هوئی است که لازمال مردود بوده اگر ملاحظه حکمت بالغه  
 نبود ضعف خود و من علی الارض را مشاهده مینمودی  
 این ذلت عزت امر است لوکنتم تعرفون لازال سقیم

کلمه که معایر ادب باشد دوست نه داشته و نذر الابد  
 قیصری بر زینا حسیا کل عبادنا همت ترین والا بنی  
 از اعمال که چو دانسته اید ستورات در این لوح  
 ذکر میشد ای صاحب شوکت این اطفال صغار و این  
 فخرآه بانند میرآلای و عسکر لازم نداشتند بعد از ورود  
 کل بولی عسکر نامی بدین باشی مین بی حاضر الله عیلم  
 ما تکلم به بعد از گفتگو با که بر است خود و خطیب شماره  
 ذکر نمود این غلام مذکور داشت که اولاً لازم بود اینکه  
 مجلسی معیتن نمایند و غنیلام با علمای عصر محتسب  
 و معلوم شود حیرم این عباد چه بوده و حال امر این  
 مقامات گذشته و تو بقول خود ناموری که ما را با خرد  
 بلا و جس نمانی یک مطلب خواهش دارم که اگر جناب  
 حضرت سلطان معروض داری که ده دقیقه غنیلام  
 با ایشان ملاقات نماید آنچه را که حجت میداند و دلیل  
 بر صدق قول حق میسرند بخواهند اگر من عند الله تبارک

شد این مسئله ما ترار با نمایند و بحال خود بگذارند  
 عهد نمود که این کلمه را ببلان نماید و جواب بفرستد خبری  
 از او نشد و حال آنکه شان حق نیست که نزد احدی  
 حاضر شود چه که جمیع از برای اطاعت و خشنود  
 و لکن نظر باین اطفال مغیبه و جمعی از نساء که همه از یاد  
 و دیار دور مانده اند این امر را قبول نمودیم و مع  
 ذلک اثری بطور رشید عمر حاضر و موجود سوال  
 نمایند بظنکم الصدق و حال اکثری مرض در حبس  
 افتاده اند لا یعلم ما ورد علینا ان الله لعزیز بعلم  
 دو نفر از این عباد در اول ایام ورود بر بنیق اعلی  
 شافتند یکدیگر و زخم نمودند که آن اجساد طبعیه را  
 برندارند تا وجه کفن و دفن را بپسند و حال آنکه  
 احدی از آن نفوس چیزی نخواسته بود و از آنها  
 در آن صین زخارف دنیویه موجود نبود هر قدر خواهیم  
 که بنا و گذارند و نفوسیکه موجودند حمل نفس نمایند



آنهم قبول نشد تا آنکه بالاخره سجد و سجده بردند در  
 بازار خسراج نموده و جبهه آنرا تسلیم نمودند بدین  
 معلوم شد قدری از ارض هفت نموده آنرا و بسند  
 طیب را در یک مقام گذارده اند با آنکه مضاعف خمری  
 و فن و کفن را اخذ نموده بودند قتل عاجز و اسنان  
 قاصه که آنچه وارد شده ذکر نماید و لکن جمیع  
 این رسوم بماند در کام این امم اعدب از شد  
 بوده ایگاشش در نقل حسین خضرنا لین در سبیل الهی  
 و محبت رحمانی بر این فانی بحر معالی وارد میشد  
 از او صبر و حلم مطلبیم چه که ضعیفید منید ایند چه که  
 ملفت میشدی و بنفجه از نفحات متضونه از شرط قدم  
 فائزیکشتی جمیع آنچه در دست داری و بان سروری  
 میکند اشتی و در یکی از غروف مخروبه این سخن عظیم ساکن  
 میشدی از خدا بخواه بجد بلوغ برسی تا بحسن و فتح  
 اعمال و افعال ملفت شوی و اسلام علی من ابیح الهمد

### هذا ما ظهر في ايقاف من قولنا

اینکه در باره انقلاب و اختلاف ایران مذکور نموده بود  
 هذا ما وعدنا به في الالواح اى طیب قبل از ارسال  
 بدیع حجت الهی بر اهل آن دیار کامل و بالغ نه چه که  
 رئیس از تفصیل تبار مطیع بنوده و نفسی هم حیرت کله  
 حتی بر او القا کرده و لکن بعد از ظهور بدیع بقدرت  
 سیعه الهیه و ابلاغ کله زبانیه و کتاب الهی حجت و  
 بر مان کامل و بالغ شده چون نعمت تنویر اقبال  
 نمودند از غم آسای ظاهر هم ممنوع گشتند حتم بود این بلا  
 من لدی الله مالک الاسماء حال باید تفکر نمود که  
 سبب چه بوده که رشحات بحر غضب الهی بریس را  
 مملت داده و سایرین را اخذ نموده عند ربك علم  
 ما کان وما یكون انه هو اعلم بحیرة اناس  
 در امور وارده و این بلیه گبری تفکر مینموند کلرا  
 بشاطی عراضیه متوجه مشایخ مینمودی و لکن قضی

ما اراد ان الله هو المراد ای طیب ناس را او نام از  
 رب انام منع نموده مشاهده در اصل فرقان نماند که بکلمات  
 مرفوضه موهومه از سلطان کلمه محروم گشته اند و طلب  
 ما بین آنقوم محقق و ثابت بوده بشانیکه ایام ولیایی  
 بذکر آن دو مشغول بودند یکی ذکر قائم و یکی ذکر  
 وصایت در باره قائم مشاهده نمودی که آنچه  
 در دست آنقوم بود و هم صرف بوده حال اهل  
 فرقان را بگذار و بعضی اصل بیان را مشایخ کن که  
 مجدداً با وایات قبله متکلم گشته و تشریح چنانچه  
 خیرت اصفهانی همه نفسی را که دیده ذکر و وصایت  
 نموده که شاید نظر با وایات قبل ناس را از شاطی  
 عدل محروم نماید و حال آنکه خود آن همیشه میداند  
 که ذکر و وصایت ایداد در بیان نبوده و نیست و از این  
 گذشته بر این مصلح نبوده مع ذلک بوسوسه  
 مشغول او و اتباعش این اذکار تا سر از طلعت

مختار منع میسما ایند اینست که ناسس هنوز بالغ  
 نشده اند اگر بالغ بودند باین اذکار از مذکور مسنون  
 نمیکشتند و از حقی که بیک کلمه او صد هزار ولی  
 خلق میشود بعید نماندند طوبی از برای نفسیکه  
 حجات او نام را بگفتها فرق نماید و بصیر حدیث مطلع  
 غزقرید تا ظر شود مع آنکه اصل بیان مشاهده نمودند  
 که آنچه از قبل در دست بود جمیع موهوم صرف بوده مع  
 ذلک بتوهمات نفس مشرکه از ممالک بر تیه مجربانده اند  
 ایوم اگر نفسی جمیع اینها مازامعدوم و مفقود نشود  
 عند الله از انسان محسوبه تا چه رسد بقامات عالیه  
 باذن جان ندای رحمن بشنو که میفرماید ان التالک  
 فی المنج لیبیضاً و الکرن الحمر آدمین یصل الی مقام طینه  
 ای مقام لقاء ربّه الا بکف الضفر عما فی ابیدی الناس  
 و عما یتکلم به لسان الناس و عما توهمت به افئدة الناس  
 یا حبه المن فاز بهذا المقام الالسنی و الغایة القصوی و

الذررة العليا والفلک اکبر آء و اعتر الاقصی و  
 اطلقة النور آء والافق الاعلی منقطعا عن ا و مام  
 من فی السموات والارضین معینین بل بیان  
 بقصری قیام نموده اند که شبه آن در عالم ظاهر نشد  
 چه اگر بصیر انصاف مشاهده می نمودند و با اراد  
 توجه میکردند عرف تسمیص الهی کلرا اخذ نمید و فوالدی  
 انطقی بحق بشانی بی انصاف و غافل مشاهده میشوند  
 که فوق آن متصورند فاسئل الله ان یؤتیهم علی  
 عرفان هذه البدع الذی مارا تین الابداع  
 ابدع منقل تا منقراته لبدیع السموات والارض و انه  
 لسراج الله العالمین وانا ما ذکرته فی الیوم انه قد  
 تعدی سوف یری خیراته با ارتکب الا ان یتوب  
 ویرجع انه لهوا حکم اعزیز لعلم انا مسکننا القلم عما  
 هو علیه لانه لیس له رأی بل کان محکوما بای حکم بر من  
 فی حوله کذلک قضی الامر فی لوح عظیم لا تحزنوا بلکن

سوف نصر الله اجبانه وياخذ الذين ظلموا ان ذاك  
 يقين يا طيب يسبح حين لم بيت انه يقول رب انجني  
 من القوم الظالمين يا الهى فابتعث من ياخذنى  
 ويخلصنى ويعترنى انك انت المقدر على ذلك وانك  
 انت العزيز القدير الى متى اكون فى تصرف الذين كفروا  
 بك وبآياتك الكبرى اى رب خلتنى من هؤلاء المشركين  
 الذين ما سمعوا نذاتك وما اجابوك قد اخذتهم  
 الا واهم على شان اعرضوا عنك واعرضوا عليك  
 بعد اذ جنبتهم من مطلع افضل سلطان بين اكر  
 نفسى در انجا يافت ميشد كه على العجالة اجاره هم مينود  
 محبوب بود الامر بيد الله انه لهوا حاكم على ما يريد كبرن  
 قبل اجباني وبتهم بذكرى تا هم سئل الله ان  
 يؤتمم على الاستقامة على حبه لا تخف الا يعاد لها شئ  
 فى الابد اع ان ربك لهو اعليم الحكيم كبر عبد الرحيم  
 سئل الله ان يؤتمم على حبه على شان يضع الا واهم

تحت رجد و یکتی ضمیر لظنون ما بسم ربنا العزیز الحکیم  
 و یوفقه علی خدمته و طاعته و یستدسه عن نغفات  
 المغیبین و یجعله ذاکر نفسیه من عباده اولی بن  
 توجه الیه لا اله الا هو لعل قدر القدر انما یجاء  
 علیک علیه و علیهم من لدن عز حکیم  
 ازین عرش نازل

ای ذبیح در کشتی از الواح الهیه از قلم امریه نازل  
 جمیع اجزای الهی را او صیفت فرمودیم که ذیل مقدر  
 بطین اعمال مستوعده و غبار اخلاق مردود  
 نیالانید و همچنین صیفت فرمودیم که با نازل  
 فی الواح ناظر باشند اگر وصایای الهیه را  
 که از مشرق قلم رحمانی اشراق فرمودیم بکوشش  
 جان میشینند و با صنغای آن فائز گشتند  
 حال اکثرین فی الامکان از بخلت بدیت مزین شده  
 میسرودید و لکن قضی قضی حال کرة اخسری درین

و رؤیایا لسان مقدم در این سخن عظم میفرماید  
 ای اجنای حق از مغاز غنیمت نقد نفس و هوای غضبناکی  
 معتدنه احدی پشیمانید و در حدیقه تقدیس و تنزیه  
 ماوی کسیرید تا از نفحات اعمالین کل بریه بشاطی عز  
 احدیه توجه نمایند ابد در امور دنیا و مای مخلوق بها  
 و رؤسای ظاهره آن تکلم جایزه حق صل و عز  
 مملکت ظاهره را بلوک عنایت فرموده بر احدی  
 جایزه که ارتکاب نماید امری را که مخالف رای  
 رؤسای مملکت باشد و آنچه از برای خود خواسته  
 بدان مستلوب عباد بوده اجنای حق ایوم بمنبره  
 مغایرند انشاء الله باید کل بقوت اسم اعظم  
 آن ابواب را بکشایند اینست نصرت حق که در جمیع  
 زبر و الواح از قلم فالق الاصباح جاری شد  
 و همچنین با ناس بدار حرکت نمایند و رقرار  
 کنند و بکمال تقدیس و تنزیه و صدق و انصاف



ظاهراً شوند بشانیکه جیسع ناس آن نفوس را از آنجا  
 فی العباد شمرند حال مشاهده کن در چه سمائی  
 طیرا و امر حق در طیرانست و در چه مقامی آن نفوس  
 ضعیفه ساکن طوبی للذین طاروا با جحه الایقان  
 فی الهوآء الذی حبری من قلم ربک الرحمن ای  
 ذبح نظر با عسما ل حق کن و قل تعالی تعالی قدرته  
 التي احاطت العالمین تعالی تعالی انقطاعه  
 الذی علا علی الخلاق جمعین تعالی تعالی  
 منطلو منیتہ التي احترقت بها افقده لغتربین  
 مع انکه سببای لایخصی در دست اعدا بستلا جمع رؤسا  
 ارض را واحد بعد واحد تبلیغ نمودیم آنچه که اراده  
 بان تعلق یافته بود تعلم الامم ان له بلاد لا ینح  
 قلم القدم انه تحت کن باذن الله مصور الزم حال  
 مع این شغل اعظم لایق آنست که اجزاء خدمت  
 محکم کنند و بنصرت امر الله توجه نمایند نه انکه با برجا

امور شایسته مشغول شوند اگر قدری در افعال و اعمال  
 خالصه حق مشاهده نمائی تخته بوجوهک علی اثر  
 و تقول یا رب الارباب اشهد انک انت مولی الوجود  
 و مرئی الخیب و المشعور و اشهد ان قدرتک کما طقت  
 الکائنات لا تحرفک حسنود من علی الارض و لا  
 تمنعک سطوة من علیها و اشهد انک ما اردت  
 الا حیوة لعالم و اتحاد عهد و نجاته من فیه حال  
 قدری تفکر نمایند که دوستان حق در چه مقام  
 باید حرکت نمایند و در چه هوا پیران کنند اسئل من  
 ربک الرحمن فی کل الا جان ان یلهم علی ما اراد  
 انه لهو المقدر عزیز العلام ای ذبیح ضری من مظلوم  
 از سخن و تاریخ و اسیری و شهادت و ذلت ظاهر  
 بوده و نیست بلکه ضرایع است که اجای حق بآن  
 عاقلند و آنرا نسبت بقی میدهند بداضری و نفس  
 المیهنته علی العالمین و ضرایع هر یوم یکی از اهل

بیان مدعی امری شده بعضی متمسک بغضبی از عصبان  
 و بعضی مستقلاً گفته اند آنچه گفته اند و عاقلند آنچه عاقلند  
 ای ذبیح لسان عظمت میسر باید و نفسی الحق قد نهت  
 الظهورات الی هذا الظهور الا عظم من یدعی بعده انه  
 کذاب مفر سئل انما ان یوقفه علی الرجوع ان تا  
 انه هو الثواب وان اضرب علی ما قال یعبث علیه من لایحی  
 انه هو المقدر بقدر مشا به کن که حاصل بیان نقد  
 ادراک شنودند که مظهر قلم و بشر عالم آنچه فرموده ناظر  
 الی الظهور و قیامه علی الامر شنودده و الا و نفسی الحق  
 بکل از آنچه فرموده تکلم نمینمودند این جهال امر غمی تقار  
 لعب اطفال دانسته اند هر روز بخوابی حرکت نمایند  
 و در مفاز سائرند طوکان الامر کما یقولون کیف  
 یستقر امر ربک علی عرش الشکون تفکر و کن من  
 المتفکرین تفکر و کن من المتوسمین تفکر و کن من  
 الراغبین تفکر و کن من المطمئنین علی شان

مابشی و در تحصیل کمالات ظاهره و باطنه جهد  
 بلیغ نمایند چه که ثمره سدره انسانی کمالات ظاهره  
 و باطنیه بوده انسان بی علم و غیر محسوب نه مثل  
 اشجار بی ثمر بوده و خواحد بود لذا لازم که بقدر قوت  
 و وسع سدره وجود را با ثمار علم و عرفان و معانی  
 و بیان مزین نمایند و البها علیکم

فرغ من کتابه کاتبه المسکین مشکین فلم یوم الفضل  
 یوم القوم من شخصه السلطان من ستة البتاج  
 من ظهور نقطه البسمان روح ما سوسه  
 فی ۱۳ شهر رجب المرجب ۱۳۱۱ من الهجرة النبویه علی  
 مهاجر الف سلام و تحية و اکھد منه الذی و قمتنی  
 لهذا حمد ایلینق لسانه قدسه  
 و شریفی بجلال  
 کره